

عنوان کتاب: رساله انجمنی بک کلمه و ترجمه


مؤلف: محمد باقر بن حسین الجیلانی

مقن ۱۱۰۳۱

شماره ثبت کتاب: ۸۷۴۷۰

شماره قفسه و خطبه ثبت شده: ۱۶۰۸

بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	شماره ثبت کتاب	
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه	۱۶۰۸	۱۷۴۷۰



# التفريد في كلمة التوحيد

رسالة عربية  
١٨٣

٤١٤٧  
٢٤٢٢

١٨٣

٨٣

رسالة العربية في كلمة التوحيد

١٦٠٨  
٨٧٤٧



و بهیاست که  
تنظر العی  
و منظر صحیح حق بین لم  
الخفیث والطیب که الخ  
خلیل بن احمد که مقدم علماء نحو  
رازی لفظ الله علم ذات مخصوص

١
٢
٣
٤
٥
٦
٧
٨
٩
١٠
١١
١٢
١٣
١٤
١٥
١٦
١٧
١٨
١٩
٢٠
٢١





بسم الله الرحمن الرحيم  
پایه بر و لایه و جوب دانی رفیع تر از است  
که در خیال ان فی باشد بر و بال امکانی طیران در  
فضای ساحت غیبه و تشنه تواند نمود و لغات بوارق  
اشراق نور الانوار منیع تر و شیرین تر از آنکه خاشاک  
ظلمه ای جد و جد را بخوراد در آن حقیقت ان تواند بود  
دانی که کتب خیال من و تو شده فهم صفات او که  
من و تو ای دل چه هست که گمنامش کردی ز سبک  
بسوزد پر و بال من و تو لاجرم در سطح حق بین متعلق  
خیال و ادبام و در مقام مدارک و افهام در حق او  
از قبیل اصفا و احلام آمده ای ای که بجزو نیست  
در هر دو جهان برتر خیالی و مبر از مکان هر چه  
که عین هر نفسی یکی اینست نشانست که زان  
نشان نیز بیان با طمس انداختن و پیشروان  
قافله مدارک قدس معترف بجز و قصور که ما عفتان حق

موفق

۱۴۷  
۲۲/۲

موفق  
نخشان در گنج تو خیال خود در جهان  
ز جبت بود مبره مطلب هیچ سوسن و خلوت نشین  
صواعق ملکوت و کوشه کیران علفی زنا سوت  
مقرت قصیر و فتور که ما عیدناک حق عبادتک  
طاعت ناقص ما موجب غفرون نشود زانیم کرد  
علت عصیان نشود پس در تربیت مرای قدسی  
که مکتب سخنان معالمان افصح زبان بیان بهتر نم  
لا احصی شاعر علیک انت کما انشیت علی نعلک سراید  
و بجز خوان این مکتب دانش و بینش و حرف کیران مدر  
حدوث و افرینشش را کی بجا آید و محبت و کنجش  
ستایش و معذرت باشد اگر کسی شکر او برون  
گوید شکر تو فنی شکر چون گوید بل مدخل محمود  
و کل شاعر بود الیک هر چه که در مرتبه زاید پیغم  
در لوح دل و متن عقاید پیغم از راه شریعت بتوفیق  
و انم و ز روح حقیقت بتو عاید پیغم ارشدنا حبیب  
احمد علیک و و علیک الیک ظلمنا نفسنا  
بتلطفها بالادناس الودیه فی فضلک عننا نخشامن کلما







حقیق مینمودم و مترصد فیض انبی گزناگاه از مهر غایت  
بی غایت لم یزل فی الذین جاهدوا انفسهم لکنهم  
مبکنا نسیم عالم توحید بمقام جان و روضه جهان  
وزیدن گرفت و افتاب صحت صرند و باطنت حقه  
از مشرق ادره ساطعه و برابری قاطعه اشراق طلوع نمود  
حقیقت کلام صدق انتظام ابی العالم عن الثمین  
لایابی عن الالبین در سوره ای دل نشیر گرفت و زبان  
ناطق بمقال لا احب الا یلقین سراینده گشت  
پس تن نهاده قدم فکرت در بوستان دار فخلد توحید  
نهادم و بتظرند قیق امعان در انهار معانی جاریه در جلال  
عبارات و مواضع اشارات مینمودم و نفی در زوال  
شعانی نامیه در خطوط عین الحیات کلماتش میکردم  
و از کل اجزای سواد کلماتش عباراتش کوک و او نام از نظر  
استدلال و برهان میرود و دم و از دست عنایت  
حقایق ملکوتی که جمله شبنان جوهر مقصود مراست فی  
الجنان الفاظش می باشند مسترجع تحقیق گشته

در شهرستان وجود اعتباری سماع لیس فی الدار غیره دایر  
را بسبع اصفا تلقی مینمودم توای روحانی از در فیت  
نسیم فیض آثار روحانی طریق مدبوشی و شیوه بهوشی  
پیش گرفت بعد از رجوع به عالم ادراک خود لاجبای طریقی  
از روانه حقایق این بوستان و قسطی از لغایس جواهر این  
شهرستان را بحیطه ملائمت فراسم آورده و برشته  
مناسبت مستطعم ساخت و مسمی بر سازه التفهید  
فی بیان کلمه التوحید مرتب گردانیده بر مقدمه و سه  
مرصد و خاتمه امید که در نظر احباب محفوظ و از  
و خلل محفوظ باشد و بعد از حتام انعام سیمیه خیر شد که  
توضیح عنوان بموجب تحفه الناطوره من البستان میگویم  
کردا سینه نه برسم خدمت خدام سده سینه عالجیه  
من خصه الله بالنفلی القدسیه والریسته الانسیه  
محیی اسم العدل و الاحسان بعدا اندر رس پنیانه  
فادام اساس الجوده العدوان اثر مائیده ارکانه  
انکه بنور عدالت و احسان سواد ظلم و عدوان



بلا در چون سوید ای دل هو شمعند ان و صدقه شینین  
منور ساخت و دلهامند ستم رسیدگان را ازین  
عدالت گسری و اسناد محنت رعیت پروری مایه  
بوستان ارم شاداب و غرم گردانیده

مذبح في عوصه الدنيا عدالتة الذئب قط على الاعنام  
لم يضمن سباق الغايات في غضب رايات السما  
البالغ في ربه افا الى الفصل قصي الزمان محمد صوايط  
ديوان الوزارة عين اعيان الامارة شمس الدولة

والله بنى والد الدين تقي الاسلام تقي  
الملك حسين شيخ الميرزا محمد تقي

ما ان مدحت محمد ابقا فی ولیکن مدحت مقالتی بکجه  
لا زالت اعلام العلم بمن عنایت بهرة وآثار العدل  
فی ایام دولته زاهرة امید که این شکره لبسته  
چند که از سوانح زمان و نو باده خاطر پریشان است  
ملفوظات کمبیز از گرد مهر چند که زر کافی تمام عیار  
تا بسکه قبول خاطر سلطان در نیاید بی اعتبار است

این کتاب از کتابخانه  
موزه و کتابخانه  
جمهوری اسلامی ایران

مترصد از حسن شیم احزان عقلانی و خدان روحانی  
انکه وجود مولف را در میان نیارده مولف را منظور  
نظر عنایت گردانند و اگر برین فوئی که لازمه طبیعت  
این نیست مطلع گردند در اصلاح آن کوشند نه در فضاحت  
و عین الرضا عن کل عیب کلید و لکن عین السخط بدی  
المادیات فالآن قدحان حین الشروع فی المقصود  
و التوفیق فی الطل من الملك الودود و واته علی باب و قد  
و بالا جابره حدیر **مقدمه** در بیان معنی حکم القاطط  
بشکل توحید بدانکه کلمه توحید در محاورات عربی  
معنی وارد شده اول بمعنی لفظ و جسد چنانکه سیکون  
کلمه فصیحی غریبه دوم بمعنی مرکب از کلمات کثیره کلام  
کثیره که بعضی مرتبط بعضی باشند ماسه کلام تام و قصیده  
طریقه و ازین قبیل است کلمه شهادت و کلمه توحید  
قال الله تعالی و ازهم کلمة التقوی و قول حق تعالی  
که و یحب الحق بکلماته احتمال هر دو معنی دارد و  
راجع معنی ثانیست و امام رازی اطلاق بمعنی

مستوفى



را از مجاز مرسل شمرده است و گفته اند که از  
 قبیل اطلاق خبر است بر کل و بر دو معنی دیگر نیز در  
 آمده چنانکه وارد کرده عیسی علیه السلام است قال الله  
 يا مريم ان الله يختار بك بكلمة منه اسمك الميم  
 عیسی بن مریم و قال عیسی بن مریم رسول الله  
 ق کلمة و این اطلاق باعتبار حدوث در زمان اندک  
 چنانکه کلمه در زمان اندک حادث میشود و این معنی  
 نیز از مجاز مرسل می باشد دیگر معنی افعال الله مطلق  
 قال الله تعالى قل لو كان الهج ملة دالکما ربی یعنی  
 لا افعال و اطلاق یا بمعنی نیز مثل ساقبت و صوتیه  
 در وجه اطلاق این لفظ بر این دو معنی کلامیت که  
 این موضوع ذکر آن نیست و توحید بمعنی حکم کردنست  
 بآنکه شیء واحد واحد است و در مقام حکم کردنست  
 بآنکه حق تعالی واحد است و این توحید بر دو قسم است  
 یکی توحید حق تعالی و توحید ذات خود را و این بر دو نوع است  
 نوع اول علم حق سبحانه و تعالی بر ذات خود را بوحید

چنانکه بعضی از عرفا گفته اند و توحید ایاة حسیه  
 و لغت من بیفته لاحد نوع دوم اخبار او و غیر را  
 بوحید ذات خود کمال الله تعالی قل هو الله احد  
 قسم دوم توحید بنده است مرحق سبحانه و تعالی را  
 و این نیز بر دو طریق است اول تحصیل علم یقین بوحید  
 ذات واجب تعالی و این نوع علم در شرع مبین بر هر  
 فرد از انفس آدم مکلفین واجب لازمست و این  
 یقین بحسب بضاعت و بر اینچنین مقدمات حدیثیه  
 یا بوار ذات و مشاهدات قدسیه قوت و اشتداد  
 پذیر است و تر و طایفه که ایمان را بسیط میدانند  
 حقیقت ایمان تحصیل همین علم یقین است دوم  
 اخبار باین حکم مرغیر را بلفظی که معتبر تر در شرع  
 و بقول به ترکیب ایمان که حق تحقیق است درین  
 مقام مجموع اعتقاد و اقرار بایمان است  
 و باخبار شهدا در عدا و منافق و بطایفه لفظ مؤمن بودی  
 صادق و اما اشاره بتوحید را که مشهور است جمیع



مشیر از انصاف م معتبره توحید شمرده اند و عباد  
 ان در صورت اضطرار نموده مثلاً در افراسیاب  
 و لهذا در اخل تمام توحید گرفته نشده و در نیمقام  
 مباحثات شریقه و تحقیقات و تحقیقات اتقوا بسیار  
 بعضی از ان در انشای مباحث گفته خواهد شد و ما  
 استغای ان در روش قدسی نموده ایم من اراد  
 الاطلاع علی فلیرج الیه **مصد اول** در تحقیق الفاظ  
 کلمه توحید بقانون علوم عرب و در وی دو مقام است **مقام**  
**اول** آنکه تعلق بمباحث لغوی و مطالب نحوی دارد و بدانکه  
 کلمه لا عرف نفی است و او را دو استعمال است یکی آنکه  
 برای نفی جنس باشد و درین حال باید دخول خود مبتنی نباشد  
 اگر مدخول او مضاف و مشبه مضاف نباشد مثل لا جمل  
 فی الدار و این مذمب جمعی از متاخرین است و تردد بعضی  
 منسوبست بی تنوین و آنچه از کلام سیبویه نقل کرده  
 محتمل الامرین است دوم آنکه بمعنی لیس باشد و درین حال  
 مدخول او مترادف ابوالبعث و جمعی از کجوبین مرفوعست

مثال مضاف لا اعلام رجل  
 فی الدار مثال شبهه  
 لا عرف فی الدار  
 رجاء

تا اسم لا باشد و این لغت بعضی از اهل حجاز است  
 و تردد اخفش و متابعانش درین حال کلمه لا عمل نمیکند و ام  
 مذکور بعد از و منصوب با ضمیر فعل مقدّر است و هرگاه که  
 کلمه لا برای نفی جنس باشد از برای نفی ماهیت است و نفی  
 افراد در ضمن او مستفاد میشود زیرا که یک فرد ازین ماهیت  
 اگر مستحق شود ماهیت نیز موجود خواهد شد در ضمن  
 او پس نفی ماهیت بطریق اطلاق صحیح میباشد و لهذا  
 گفته اند که نفی ماهیت مستلزم نفی افراد است و اگر کلمه  
 کنیم که لا را بمعنی لیس برای نفی افرادی باشد صریحاً بلا  
 تاکید و بنا بر اینست باین قول نعم لا ریب فیه را نصب  
 و بر رفع هر دو خوانده اند اما درین مقام چون کلمه لا  
 حمل بر نفی جنس کرده اند تا نفی افراد مع تاکید و بیان دلیل  
 و بر بیان حامل آیه و لفظ آله اسم جنس است مانند ان و  
 اسم بر وزن کتاب و لباس و صراط و دال بر ذات  
 معبود و دلیل آنکه موصوف میشود و هیئت و همچاکه صفت  
 واقع نمیشود و چه در کلام عرب شئی آله نیانده است



اگر صفت می بود استعمال بطریق صفت نیز وارد می شد  
 و این نه در صاحب کشف و متابعان او است و اینکه  
 در معنی او استخفاف عبودیت و امثال آن معتبر است  
 منافات بخصیصیت ندارد چنانچه در معنی اسد افترا  
 و در آن آن چنانکه گفته اند ایناسیاسیان معتبر است  
 اما نه در سبب راغب از مفسرین آنست که آن مخالف است  
 بمعنی مفعول چنانچه کتاب بمعنی مکتوب است و در بیوقوف  
 وصف است و ظاهر است اشتباه او معنی وصفیت  
 که لازم او افتاده است و آنچه شده باشد پس معنی لا اله  
 الا الله لا معبود باقی الا الله باشد و الا که استثنایست  
 و معنی استثنای غرض امر است از حکم که اگر این کلمه استثنای  
 آورده داخل در حکم اصل می شد و لفظ الله در جمهور  
 مفسرین مانند صاحب کشف و قاضی بیضاوی و مثلاً  
 ایشان مشتق است از الله بفتح لام الله و الواو و الهمزة  
 بمعنی عبد یا از الله بکسر لام بمعنی تحیر یا از الله که و او را  
 بنمونه کرده باشند در الله بنا بر تعالیت کسره و بهر طریق

بنمونه الله را بجهت تخفیف حذف کرده اند و الف و لام  
 تعریف را بوجهی بنمونه آورده و لازم کلمه گردانیده و بعد  
 از آن ترد جمعی از محققین بجهت استعمال مخصوص بهین است  
 معین ساخته چنانچه ما سه علم اطلاق بغير این ذات  
 جایز نیست و در تخصیص و تعیین و عدم قبول اشتراک آن  
 مترکه علم است و وجه مناسبت این لفظ بر این است  
 آنکه خلق در معرفت ذات حق متخیر و پریشان و سرگردان  
 و بی نشانند واجب که حقیقتش میراست شریف  
 در قول کن آفرین نفس کونین نه در نفی کیفیت توان  
 گفت نه این ذاتیست مجرد و صفاتش بحد معین  
 و فاضل محقق امام فخر الدین باری را در تحقیق معنی تحیر  
 در مقام عبارت است که صاحبان هوش از ادراک معانی  
 آن بهوش میگردند و آن اینست اعلم ان الخلق  
 قسما و اصلون الى ساحل بحر المعرفة و محرومون عنه اما  
 المحرومون فقد حرموا عنه و بقوا فی ظلمات الحیرة و الجهالة  
 مکانهم فقد اعقوا و اعموا و اعموا و اعموا و اعموا و اعموا



الى عصر النور وفسح الكبرياء والجلال فتاها في ميادين  
 القهدير بادوا في عصر الفردانية ثبت ان الحق للخلق  
 هو هو وببارة اخرى ان ارواح البشرية ثابتة في ميادين  
 التجديد والتجديد فبعضها تختلف وبعضها سبقت فاللتي  
 تختلف بقيت في ظلمة العباد واللتی سبقت وصلت  
 الى عالم الانوار فلا ولون بادوا في اودية الظلمات و  
 الاغصان طاشوا في انوار عالم الكرامات وازكلام بعضی  
 عرفناست که گفته اند که حیرت برد و کوزه است حیرت  
 الوالا بصار و حیرت الوالا نظار حیرت الوالا بصار  
 محمود است جهان از تنالی بارات و توالی تجلیات  
 و تنایع لمعات اشراق سجات جلال غشانه و  
 بمشاده کبریا جبروتی و ممانه در احکام ربوبیت بهم  
 میرسد درین هنگام سالک راه و عارف آگاه است  
 رقیق شوق کشنده بلبلان حال رب نزدیکی تحیرا  
 فیکل امیکنده قد تحیرت فیکل خدیدی  
 یاد لیل لمن تحیر فیکل در داک بعد محنت و مان مردم

چون شمع بر پیش رخ جانان مردم در ذوق  
 وصال و غم بجزان مردم جان در مظهر طلب جان  
 مردم و حیرت الوالا نظار ندوم جبه این حیرت  
 از تضاد مملوک و شبهات و تعارض ادله و آثار  
 مرناظر مسائل را در اعتقادات ردی میدهد ای حیرت  
 علاج درد آسان نبود وین بحث در اوراق طیبین  
 نبود درینوقت طالب صراط مستقیم تحیر در میان امید  
 و بیم از قبیل جاری سکان در تبه فذلان سرگشته و  
 حیران خواهد ماند دام سخت مکر بار شود فضل  
 خدا ورنه آدم نبرد و صفر شیطانی رجیم واز  
 نیجاست که صاحب کشف گفته و لذات کشف الباطل  
 و قل النظر الصحيح یعنی که بسبب این حیرت باطل شایع  
 و نظر صحیح حق بین کم یاب کردیده قل لا یتقوی  
 الخبیث و الطیب لو ان یخجل کثرة الخبیث و تزد  
 خلیل بمن احمد که مقدم علم انخواست و سینه پوره نام  
 رازی لفظ الله علم ذات مخصوص است از قبیل برید



و علم و بالوضع دلالت بر خصوصیات میکند و احد لاله  
گرفته اند باینکه اگر علم ذات نمی بود و بالوضع دلالت  
بر خصوصیات نمیکرد این کلام را حکم بر خصوصیت توحید نمیکرد  
و شایع حکیم که عارف اشیا بیکایه است در ایمان  
خصوص همین کلام را معتبر نموده است و کلمات دیگر را نیز مثل  
اَللّٰهُ اَکْبَرُ و اَللّٰهُ اَكْبَرُ و اَللّٰهُ اَكْبَرُ و اَللّٰهُ اَكْبَرُ  
میگرد و مع ذلک دلالت بالوضع اقوی است از  
اختصاص بعد الخوم و در احادیث صحیح نیز کلامیست  
که مشعر است بر علمیت و ایراد آن مناسب این  
مختصر نیست و بیاید دانست که آنچه مذکور شد از  
معنی حیرت و عبودیت وجه مناسبت وضع لفظ  
الله است برای ذات مخصوص چنانچه تر و بعضی که  
قابل باختصاص در استعمال شده اند این معنی صحیح  
اطلاق است در اول مرتبه و در محل خود مبین شده است  
اطلاق و وضع یک شیء است و تفاوت این  
با اعتبار است چه هر چه صحیح اطلاق است مطرد است و صحیح

وضع است غیر مطرد و در نظر اتم حروف جانب علمیه  
راجع است و دلایل مذکور بر طرف علمیه اقوی میباشد  
و هو اعلم بحقایق الامور **مقام دوم** در مباحث  
اعرابیه و بعضی از نکات غریبه باینکه لاله مرفوع المحال است  
باینکه این و نحوات در تقدیر خبر و وجه متعدده ذکر کرده اند  
یکی آنکه تقدیر بخان باشد که لا اله الا الله و دیگر آنکه لا  
اله الا الله یا الله یا الله لا اله الا الله و بر همه  
تقدیر اعتراض کرده اند و نقض وارد در گذشته  
اما در صورت اول هرگاه تقدیر چنین باشد که لا اله الا الله  
الا الله حکم بوحده الله در جمیع مکونات و محدثات  
تمام نمیشود بنا برین حق تعالی آیه و آلهکم الله واحد را  
معقب باینکه لا اله الا هو الرحمن الرحیم کنید پس زیرا  
که هرگاه بمخاطبین بگویند که و آلهکم الله واحد میرسد  
کسی که بگوید که الله واحد است اما چه لازم که الله  
جمیع مکونات و محدثات واحد باشد پس بنا برین  
وضع این ایراد حق تعالی در عقب وی گفت لا اله الا



هو الرحمن اقسام دیگر آنکه مقدر و خبر نامی بود در آنکه  
 تکرار حاصل میشد بجهت آنکه کلام نسبت بمنی طبعی است  
 اما در صورت تقدیر ممکن اگر چه معلوم نفی بهم برسد و  
 ایرادات مندرج میشود و لیکن در اثبات وجود  
 قاهر است زیرا که اخبارات امکان وجود و حجب  
 بهم نمیرسد با آنکه غرض و مطلب اثبات وجود و حجب  
 و نفی وجود غیر مطلقا و اما هرگاه موجود تقدیر کنیم معنی  
 کلام چنان میشود که لا اله موجود الا الله و در صورت  
 اثبات وجود معبود و اما مفاد نفی اله موجود است  
 نه مطلق که اعم از موجود و مقدر و ممکن باشد با آنکه  
 مطلب درین مقام معلوم نفی و شمول بر حق است مؤید تحقیق  
 آنکه در اعقاب کلام لا اله اجماع منصف شده و بجز نزع  
 در وی نکرده اند تا نفی شود که حاصل شود چنانکه گذشت  
 و آنچه بعضی در صحیح مقام گفته اند که حذف خبر معبود  
 معلوم است زیرا که در صورت حذف خبر ذین افاضه  
 جمیع احتمالات میکند و هرگاه رخ جمیع احتمالات

میکنند معلوم نفی مطلوب حاصل میشود جواب میگویم  
 که ذین هر چند احاطه جمیع احتمالات میکند و اما علی  
 سبیل البدایه است لا علی سبیل الاجتماع پس تقدیر  
 خبر یا ممکن خواهد بود یا موجود تا افاضه معلوم نفی مطلوب  
 کند و اما آنچه بعضی در نفی و تکلیف تقدیر موجود ذکر کرده اند  
 که مطلوب درین مقام نفی اله موجوده در خارج است نه  
 مطلق اعم از ممکن و مقدر و موهوم و نقیض بوجود خارجی  
 منافات معلوم نفی مطلوب ندارد بلکه مثبت مطلوب  
 و مؤید مقصود است زیرا که هر چه معبود بکنی است بجز  
 از واجب الوجود نمیتواند بود و معلوم است که هر چه  
 نیست واجب الوجود نیست پس نفی وجود مستلزم نفی  
 امکان تیر می باشد جواب میگویم که هر چند صفت  
 الوهیت در واقع و نفس الامر مستلزم وجود است  
 لیکن مطلقا و در جمیع اعتقادات این لزوم را ندارد  
 چه معلوم است که جمعی که عبادت اصنام و شیطان و  
 کواکب و غیر آن میکردند معتقد و جوب و جوب الهی بودند

اما جمیع میگوید







چنانچه الوهیت و عبودیت و جوب وجود لازم نیست  
 و چون فرض قیید بود بزرگ بعضی از این اکتفا نموده  
 شد و حق محقق در تحقیق این مقام نیست که خبر درین  
 کلام و امثال او لفظ موجودی باشد و تصحیح و توضیح  
 او چنین است که میگویم که در علم منطقی مبین شده  
 که انتصاف ذات موضوع بوصف عنوانی نزد معلم  
 ثانی و اتم غیر حسب شیخ رئیس با اعتقاد محقق و دانی  
 بلامکان معتبر است مثلاً هرگاه که گویم که کل نارفا  
 معنی جنانست که هر چه ممکن است که متصف بتاریت  
 گردد بحسب ذات محکوم به است بآنکه عاریت پس هر  
 گاه که گویم که لا اله الا الله معنی جنان میشود که  
 کل ما هو الله بلامکان و بیکثرانی بکثر الالهانی و وقت  
 کافی نیست بوجود الله و شک نیست که در این صورت  
 که مفید توحید محض است و رفع جمیع انجاشه می کند  
 و چون قیید سالب است در حمل محقق بوجود موضوع  
 نیست زیرا که مذمتی در مقام است که در سلب

نسبت نیست بلکه رفع نسبتی است که در موجود بوده است  
 و بر تقدیری که در سالب نسبت با خبر جنانکه مذمتی است  
 گویم که در حمل خود مبین شده که نسبت سلبی وجود  
 موضوع بمطلبه الکوینیه که کلام مستعمل بجهت عدول است  
 و در صورت فقیه معده و له میشود و سالبه و قضیه و له  
 وجود موضوع بمطلبه جواب میگویم که حرف مطلقاً  
 از برای عدول نیست و آنچه در کتب میزان ذکر کرده  
 که پس برای سلب است و لایحکمت عدول این حکم  
 اکثر نسبت نه کلی جرحاً هر است که هرگاه که بگویم لا عالم  
 فی الدار معنی این کلام رفع نبوت عالم و نفی اوست در  
 دارنه اثبات لا عالم در دار پس معنی چنین میشود که  
 نیست و نا در دارنه انکه نادان و در است بکلام  
 الداهی حماد که معنی او چنین است که نازنه حماد است  
 نه انکه نسبت زنده حماد و هرگاه که لا عرف سلب بر  
 قضیه سلب میشود و معنی وجود موضوع نیست  
 و بخاطر اتم خود میرسد که بقانون عربیه نیز است



میتوان کرد و بدین وجه که لفظ موجود را در خبر بطریق  
 عموم مجازاً اخذ کنیم و گوئیم که موجود اعم است از موجود  
 بالفعل و بالامکان زیرا که هر چه ممکن است از روی مجاز  
 هر سلسله موجود میتواند گفت و درین حال رخ وجود  
 بالامکان تیر میشود و عموم فی مطلق مستفاد ازین کلیه  
 خواهد شد چه موهومات و مفوضات تیر موجود بالما  
 ی باشد و معنی کلیه باین تقدیر چنین میشود که نیست  
 هیچ آنکه موجود نباشد بالفعل و نه بالامکان و نه فرضاً و  
 نه و بهیچ مگر همین ذات واحد مستحق عبادت در واقع  
 و نفس الامر و در بنصورت توحید خالص معنی از  
 شواهد ترک بهم میرسد و اعتراضات یا سراً  
 مندرج میگردد و اما بدین باب شیخ الرئیس چنانچه از  
 جمهور متافیزین است انصاف ذات موضوع بهیچ  
 عنوانی بالفعل مستبر است و لیکن در بالفعل عموم  
 از منتهی اخذ کرده بمعنی فی ای از منتهی کان من اللان  
 و امثال و الاستقبال و برین تقدیر یک مرتبه علوم

حاصل میشود و لیکن شامل ممکنات و موهومات  
 نیست اگر خواهیم نفی کنیم تاویل در خبری باید کرد  
 بطریق عموم می از اخذ کردن تا معنی عام بهیچ و افاد  
 توحید خالص معنی از جمیع شواهد ترک بهم میرسد  
 و بنا بر صعوبت مقام صاحب کشف و متابیان  
 او بران رفته اند که خبر در امثال این مقام مقدسیت  
 بلکه اللاله منتهی است و لا اله الا الله مقدم خبر و در اصل  
 اند که بوده ای مستحق للعبادة لا اله الا الله در میان در  
 آورد که اند تا افاده خصر کند و ظاهراً چون صاحب  
 کشف قایل بعوم مجاز شده از کتاب تقدیم خبر کرده است  
 و این تقدیر بر هر چند بقانون عریض صحیح است اما متنا  
 ضوابط علوم عقلیه نیست اگر گویند که این کلام  
 مستلزم بر متفاسم عرف است نه بر تدقیقات فلسفی و در  
 عرف لغت معنی لا ضارب فی الدار چنین است  
 که هیچ ضارب بالفعل در دار نیست پس بنا برین  
 توجیهات مذکوره که انصاف ذات موضوع



بوصف عنوانی بالا مکاشف است یا بالفعل مناسب  
این مقام نباشد و مدار بر مقام علمت جواب  
میگویم که هر چند مقام علمت چنین اما شارع حکیم  
که عارف بجقای اشیای هبیت این کلام نسبت  
بخواص عوام مقید توحید فالقن شخص نموده و خصوص  
توحید را از این کلمه پنهان کرده چنانچه اگر این کلمه را  
فلسفی عارف بجقای حکمت و دقایق علم نیز آن میگوید  
استفاده توحید فالقن میکند و از پی معلوم شد که  
بعضی از محققین ذکر کرده اند که این کلمه نص است در  
ایمان در شان کسی که مشترک باشد و اعتقاد با کوبت  
غیر از خدا داشته باشد یا نسبت برستان و مشرکان  
و ادعای جمیع انواع کفر نیست بلکه ادعای اشتراک در  
الوہیت بالفعل است نه بالامکان این کلام ناگفت  
و حقیقی غیر بحتی نه بنابر وجهی که گذشت و هوام  
بحقیقہ المرام و حقیقہ الکلام **و هم در اینجا** به آنکه در  
ظاهر است و ادعای درین کلمه بلکه در جمیع استثنائات

مشبه صیغہ الامتثال وارد میشود و تقریر شبهه نیست  
که میگویم که در مثل جاری القوم الازید اجون است  
متصل است می بایده که زیر داخل در قوم باشد و هرگاه  
حکم باین قوم کنیم زیر نیز می باید برآمده باشد و بعد از  
که استثنای دفع شود حکم بر نیامدن میشود و این تفسیر محبت  
و قیاس او در کلام هیچ جای نیست تقریر دفع او چنین است  
که میگویم که حکم در جمله بعد از اتمام کلام و متعلقات است  
نه بعد از ذکر مسند و مسند اید شما مثلا در مثل را بید  
فی الدار حکم بر ویت زید بعد از ذکر جاور و مجاور خواهد بود و خبر  
که نسبت صلیه مقدم باشد این مقدم بستنج محار است ظاهر  
و این اختیار جمهور سخاقت خوین مثل شیخ رضی و امثال  
او است بعد از تمییز این مقدمات در مانحن فیه میگویم که حکم  
درین کلام مشتمل بر استثنای بعد از ذکر استثنای مستحق میشود  
در مجموع کلام یک حکم است که بعد از اتمام کلام حاصل میشود  
و در وی دو حکم نیست تا ساقص بین الحکمین بهر سه  
و ما بنا بر توضیح و تفصیل مقام اطاب در کلام نمودیم



و هو علم بحقیقه المرام و حقیقه المقام **مورد دوم** در بیان  
 حقیقت مراقت و وحدت حق سبحانه و تعالی بر لایق  
 عقلی و بر این عقلی برو فیض علم اسلامین که ایشان را  
 مستطیع خوانند و بطریق کلی است چنین که در باب  
 و نظری باشد چون اثبات توحید فرع اثبات وجود است  
 این مرصده و موقف اتفاق افتاد **مورد اول** در بیان  
 حج و بر همین وجود و بر وفی و شرب مستطیع و علی حکم و  
 است بین قال الله تعالی سیرایم اثباتی فی الایمان و فی  
 انفسهم حتی یبین لهم انهم الموت اولم یبکح  
 بریک ان علی کل شیء شهید و انکه که مستطیع در  
 اثبات وجود واجب بر اینی که است لایق از مکرر  
 بعین و از مضمون بیان است اولی و البقیه شمرده  
 اند و از احوال ممکن اثبات وجود حق سبحانه و تعالی  
 نموده اند خلاف کرده اند که علت احتیاج مضموعات  
 و ممکنات به واجب تعالی صفت امکانست یا حدوث  
 طایفه را اعتقاد است که علت احتیاج حدوث ممکنات

و بر اینی که لازم آمده که اثبات علت مبیحه گشته و  
 رای موجهه زیرا که هرگاه که علت احتیاج حدوث  
 باشد بعد از ایجاد و احوالات احتیاج منتفی نمیشود پس  
 در بقا محتاج بعینت دیگر خواهد شد و اینی که التزام  
 این معنی کرده اند و منت رشتباه اینی که آن شده  
 که محل علت مندر را علت موجهه اند که ده اند و امثال  
 بنا و بخار را علت فاعلی بنا و سر بر و امثال او شمرده  
 لهذا درین و در طحیرت افتاده اند و فرقه را اندیش  
 است که علت احتیاج ممکنات صفت امکانست  
 این قول بتحقیق اقرب است بدانکه امکان در عرف  
 طایفه حکم نیست از لایق و در طریقی وجود و  
 عدم نسبت به ایت و این مسئله مستغنا و از فکر لازم  
 میشود و در صدر المحققین مدعی است و موضوع  
 طلب لازم آمده بودی که ممکن در حال عدم متصف با مکان  
 نباشد و او التزام این معنی نموده است و تصریح کرده که  
 ممکن حال عدم متصف با مکان و غیره نیست و بعد



الوجود مستصفی میشود باوصاف اعتباریه و غیره مانند  
 امکان و وجوب و ایجاد و وجوب و امکان اینها و عقل  
 بحسب ظاهر و مرتبه امکان و ایجاد و وجوب  
 ایجاد و وجود را بعد از تحقق ماهیت اشراق میکند و  
 ماهیت را موصوف می سازد و این اوصاف مرتبه  
 و تر و محقق و دانی امکان عبارت از سلب سبیط  
 تحصیل است ماهیت در حال عدم موضوعیت با وجود  
 در انصاف با وجود موضوعی نیست بلکه او را از  
 لوازم ماهیت و از مقتضیات ذات ممکن گرفته پس  
 بر لازم آمده که ماهیت در حال عدم مقتضی امری باشد  
 بالذات نقصا از معدوم غیر موجود است و حضرت ثالث  
 المعلمین المقضی حکم الهیانه باقر علوم الاولین قدس  
 الله تعالی باینده است که سلب سبیط تحصیل است  
 بیهست نسبت برفع ماهیت و عدم او  
 و یا معنی عبارتست از ضعف ذات بالذات و فقدان  
 ماهیت و معنی ضعیف است او چنانچه وجوب عبارتست

اشکال

از نا کمال که حقیقت ذات و صفات و استحکام وجود  
 و باین طریق بسیار از مشکلات حکمت منحل و آسان  
 میشود و اما آنچه مشهور است میان میان قوم که امکان  
 عبارتست از ذات و نسبت وجود و عدم یا ماهیت  
 معنی از قبیل وصف شئی است بحال متعلق زیرا که شئی  
 فی الحقیقه صفت وجود است نه ماهیت اما صفت وجود  
 عبارتست از وجود شئی بعد از عدم او چنانچه عدم عبارت  
 از عدم سبق عدم بر ماهیت و بجهت معانی دیگر نیز آمده  
 که ذکر او مناسب این مقام نیست بعد از تمهید این مقدمه  
 میگویم در صورت تقریر حدوث که وجود حادث  
 ظاهر است و هر حادث ممکن زیرا که اگر ممکن نبود  
 وقتی موجود و کاهی معدوم نمی بود بیان لزوم آنکه  
 موجودات بحسب حکم عقل منقسمند در این دو باب  
 بالذات و ممکن بالذات واجب بالذات  
 که وجود او از ذات او باشد یا عین ذات او  
 باشد و ظاهر است که هر چند که وجود او از ذات او



یا عین ذات باشد همیشه موجود خواهد بود چنانچه  
 که ما بالذات لا یزول و لا یتغیر و نیز بحکم آنکه هر چیزی را  
 که ذات او علت وجود او واقع شده باشد موجود دائم  
 می باید که باشد و اگر وجود عین ما نیست باشد لازم دوم  
 اظهر خواهد بود و ممکن بالذات است که وجود او از  
 غیر او باشد چنانچه سبق ذکر یافت پس در وجود خود  
 محتاج است به علت و علت او با واجب می باشد یا ممکن  
 اگر واجب فهو المطلوب و اگر ممکن است مثل اول علت خود  
 می طلبد و کلام اول بعینه راجع میشود باینکه در مرتبه  
 یا بتسل و هر دو باطل اما به ورنه بر اینکه توقفی  
 بر نفس لازم می آید اما بتسل ابطال او را بطریق متقدم  
 ذکر کرده اند و ما بطریق دیگر اقرب بفهم است ذکر خواهیم  
 کرد و جمعی دیگر وجود هر حادث علت طلب است زیرا که  
 وجود بعد از عدم می علت موجود نمیتواند بود و این معلوم  
 را بهیچ وجهی و ضروری شمرده و گفته اند حتی حیوانات عجم  
 نیز ادراک اسمعی می کنند و بنا بر نیست که وحشیات

از شنیدن صدای صدای چوبی سنگ و اینها  
 آنها متغیر میشوند بحکم آنکه میداند که این حادث  
 از موجود موجودی صادر شده متوجه است و  
 احتیاط میشوند چون معلوم شد که هر حادث  
 علت طلب است و علت او با واجب است یا ممکن اگر  
 واجب است فهو المطلوب و اگر ممکن است محتاج به علت  
 موجوده و واجب چه ممکن بضرافت امکان خود را ایجاد  
 چیزی نمی تواند کرد زیرا که علت موجوده مادام که رفع  
 جمیع انکار عدم خود نکند موجود چیزی نمیتواند نباشد و یک  
 قسم عدم همیشه لازم ذات ممکن است که آن عدم  
 فی نفسه و لذاته او است و بسبب او در هر وقت  
 احوال ذات او بحسب ذات جاز و بنا برین جهت  
 ممکن متغیر است و ایجاد نمیتواند شد و وجود از  
 ممکن نمی آید و تا وجوب بهم نرسد ایجاد وجود بهم  
 نرسد که الشیء ما لم یکم یوجد و ازین ظاهر  
 شد که ممکن ایجاد چیزی نمیتواند کرد و اگر در سلسله



واجب باشد ایجاب و ایجاد بهم نمیرسد و موی را  
 آنچه گفته اند لایبب الحال من هو تاصر عنه و است  
 نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش  
 و بجای دیگر طریق امکانست و این طریق مشترکست  
 میان ممکنین و محال است پس تصورش چنانست که  
 میگویم که موجودات اگرچه ممکن باشد و وجود موجودی  
 متحقق نمیشود و بیان ملازمت آنکه ممکن در رجحان  
 طرف وجود علت طلبست و بجهت آنکه امکان که  
 صفت ذاتی ممکن است چنانچه سبق ذکر یافتیم  
 عبارة از لازم و در طرفی وجود و عدم است پس در رجحان  
 جانب وجود مرجح موجود لازم خواهد بود بنابراین که عدم  
 نشا و اثر وجودی نمیشود و نقیض علت نقیض  
 نمیشود که باشد پس اگر جمیع موجودات ممکن باشند محال  
 که علت مرجح وجود بهم رسد برایشان آنکه در سلسله  
 موجودات هرگاه ممکنی علت وجود ممکن دیگر شود  
 او نیز مرجح وجود میخاهد و همچنین در سلسله منقول

چون طرف همیشه حکم وسط دارد و در احتیاج مرجح  
 وجود و بهم در عدم استقلال ایجاد هرگاه که طرف  
 حکم وسط داشته باشد سلسله هر چند متزاید شود  
 رفع احتیاج مرجح نمیشود پس اگر سلسله منتهی بواجب  
 نشود و چون ممکن منتهی خواهد بود و هیچ فردی از افراد  
 موجود و متحقق نمیشود و اگر کسی گوید که میتوان که  
 ممکنی محتاج باشد به ممکن دیگر و همچنین هر فردی از افراد  
 سلسله متزاید شود و توقف کند از قبیل لاشای  
 الاعداد جواب میگویم که اگر بعضی ممکنات را  
 به بعضی نسبت دهد بطریق تفصل و هر فردی علت  
 فرد دیگر سازد و ملاحظه افراد هر یک جدا جدا  
 مسلم است که درین از تفصل عاجز نمیشود و منقطع  
 میشود و سلسله افراد با قطع ملاحظه و اعتبار  
 و تسکین درین مقام چون ترتیب از جانب علت است  
 و قطع نظر از ملاحظه و اعتبار در واقع و تفصل لازم  
 موجود و ثابت پس هرگاه مجموع این ممکنات را

اختیار این طرف در ابطال شدن بر وجود  
 است و است بر این سلسله و در ابطال  
 محبت اجتماع میگویم و قول میگویم  
 محبت فاعل نیست و قول میگویم  
 محبت فاعل است و قول میگویم  
 هر چند سلسله متزاید شود و منقطع  
 طرف دارد و اما از سلسله منقطع  
 منقطع نشود و منقطع از اقل است  
 در مملکت معلوم میگویم و در اقل است  
 آب شربش که هر چند منقطع است  
 بگذرد و حکم فاعل به فاعلش است



بحیث باشد عنها فرد ملاحظ کنیم و همه را در  
 اینجا اجمالی در نظر آریم و بحسب اطلاق و اجمال حکم  
 کنیم که وجود هر فرد موقوف است بر فرد دیگر  
 هر فرد از افراد ممکن علت مرجع وجود میطلبد عقل  
 سلیم حکم میکند باینکه و بالضرورة که ما دام که وسط  
 حکم طرف داشته باشد هیچ موجودی از ممکنات  
 بالفعل متحقق نخواهد شد و طبیعت وجود صفت  
 ثبوت پیدا نخواهد کرد و ممکنات مطلقا متصف  
 بوجود و ایجاب نمیتواند بود و از اینجا معلوم شد  
 که از وجود موجود ما وجود واجب لازم می آید و  
 از ثبوت فرد ثبوت طبیعت وجود و ثبوت  
 واجب هر دو ثابت میشود و این برهان موسوم است  
 برهان ظرف و وسط و در ابطال تسلسل و غیره  
 عجبت واضح است و صدر الحقیقین برهان است  
 و اخیر تر میگوید و در اثبات واجب قوی و  
 اعتماد بوی که و عبارت معلوم ثانی را گفته

لا يجوز ان يكون عللا لنهاية لها لان لكل واحد  
 منها خاصه الوسط فلا يضرورة طرف والطرف  
 نهاية را حمل بجهن معنی کرده و در ابطال تسلسل  
 بمقتضات بسیارند **و در اینجا** از معلوم ثانی  
 منقول است که فرموده لوحصل سلسله ممکنات  
 پیدا و حوب و لیکن مبداءه ممکن حاصل بخیر لازم  
 انما اینجا و انشی بخیر و ذلک حش و انصاف  
 عدم بخیر و ذلک انخس توضیح این کلام بر حق  
 این مقام چنانست که حقیقت امکان چون در  
 قوه بود است و فعلیه وجود از منفرد نیست  
 رجحان جانب وجود محتاج میشود باینکه که صفت  
 باین صفت نیاید و الا لازم می آید که شی غیر موجود  
 مرجع جانب وجود خود را در زیر اگر همه در انصاف  
 با مکان مواسمی النسبه می باشند و ترجیح جانب  
 وجود من غیر مرجع باطل و ارتکاب این معنی امری  
 فاشست چه اسئله احد کفای میزان بدون مرجع





بدین ابطال است و چون ظاهر است که بعضی ممکن است  
معلوم میشود و هرگاه ذات ممکن علت روحی  
جانب عدم او شود لازم می آید ابطال شیء  
ذات خود را و اگر وجود علت اعدام شود لازم  
می آید که تعین علت حصول تعین کرد و اگر تکلیف  
این معنی اخص از تکلیف معنی اول چنانست و  
ملاکات میان علت و معلول معتبر است چنانکه  
در محبت ضابط امکان اشرف مبین شده و  
باین طریق از طبیعت امکان اثبات وجود واجب  
میتوان کرد چنانکه بر فطن محقق نیست **در بیان**  
حضرت ابراهیم علی نبی و علیه السلام از احوال  
ممكن از تغییر و زوال و تبدل و انتقال ممکنات  
از حال بحال دیگر است لال بوجود واجب کرد  
بدیجبت که ممکنات محل حادث می باشند و  
ج محل حادث است می باید که حادث باشند و  
الا قدم حادث لازم می آید و هر حادث را

قدیمی یا آنکه منتهی بحدت قدیم شود لازم و دیگر آنکه  
هر متغیری را متغیری و هر متبذلی را متبذلی موجود لازم  
و ذات شیء فی نفسه متغیر و متبدل بود نمیتواند بود  
چنانکه گذشت و از احوال ممکن وجود و عدم است  
و ممکنات با سوا سوا سی النسبه می باشند و در  
عدم و در عدم استقلال وجود و قبول تغییر و زوال و  
تبدل احوال از حال بحال دیگر و موجودی که متغیر و  
متبدل نباشد موجود نیست که وجود او از ذات  
او باشد چه میرفت که مابالذات لا زوال و لا  
تغیر و هر چه وجود او از ذات او باشد واجب  
الوجود است لهذا ابراهیم گفت لا اُحِبُّ الْاُمَلِیِّیْنَ  
و بعد از آن گفت اِنِّیْ وَجْهٌ وَ جُوهٌ لِلدَّیْ  
فَطَلَّ السَّمَاوَاتِ لَا اَرْضَ **و بیانی** بدانکه  
طبیعیین در اثبات واجب بطریق حرکت را  
اختیار گرفته اند و تحریر کس چنانست که میگویم  
که حرکت فی نفسه مطلوب نیست مطلقا و



متحرک من حیث الذات باعث حرکت نیست  
بلکه حرکت فی نفسها باعث و عرض علت غایه  
مطلوبه برای ذات خود و حرکت منقسم میشود  
به طبیعی و نفسی و غایت و کات طبیعی ظاهر است  
و احوال فکری را که حرکت است آن نفسی است  
سبق تصور غایت و عرض در حرکت است  
مانند سایر افعال نفسی و سفلیات و احوال  
است آن نمیتواند که عرض و غایت و کات  
علویات باشند بنا بر ضابطه امکان اشرف  
پس حرکت است آن یا غفیه و مشوقه است  
چنانچه برای اکثر اقلین است پس متشوق الیه لازم  
یا تشبه و تشبیه چنانکه مذکور است  
پس مشبه و مشوب الیه واجب و متشوق الیه  
تتشبه به لازم است که کاملی بالذات باشد  
زیرا که چون سبب حرکت و عرض دریافت کمالات  
معشوق و تشبه و تناسب با و تحصیل کمالات

او سبب می باید که کمالات معشوق غیر متشابه باشد  
چه در تنهایی کمالات شوب نقص است و نیز  
چون حرکت غیر متشابه است کمالات می باید  
که غیر متشابهی باشد و کامل بالذات که لا غیر متشابه  
بجز واجب نمی باشد زیرا که در ممکن نقص افتقار  
ذاتیت و شیخ اشراقی قدس سره ذکر کرده که  
این طریق حرکت را عقل در اول نظر با تمام می بیند  
زیرا که در وی مقدمات حدس بسیار است و  
لیکن بعد از تأمل و تعمق اقوی از سایر طرق  
می باید و ارسطاطالیس اعتماد و تعویل همین  
طریق کرده است و حدس صایب حاکم است باینکه  
احسن علت اشرف میشود و علویات اشرف از  
سفلیات می باشند و حرکت فی نفس یا اوهنا  
متشبهه از حرکت عرض و مطلوب نمی باشد و عرض  
اصلی و غایت اقصی و مطلب اصلی در حرکت افلاک  
می باید که در ای ممکنات نبود و لازم که او



کامل بالذات بهر بیشتر کامل بالذات شود و  
 تحرک به طریق میانه بود بلکه بسبب ابدان است  
 و اشرفیات نوریه و افاضات قدسیه و نعمه قیل  
 من اراد حکمتا فلیست من لطفه فطره اخوی **طریق**  
**افقی** محققین از حکما در اثبات واجب طریق وجود را  
 اختیار کرده اند و اولی بالیق از سایر طریق مبرزه  
 قال سانی او که میگفت برین آنکه علی بطلان  
 محض و این طریق اثبات بسبیل وجود بود  
 روشنی می باشد یکی آنکه از وجود را بطریق اثبات  
 وجودی غنی و اجبی نمایند و از وجود لغیره وجود  
 فی غنی ثابت کنند دوم از وجود اصیل فی غنی  
 بیان وجود واجبی کنند و چون طریق اولی بنی بر  
 مقدمات خفیه صعبه التصورات است بتوضیح منج  
 دوم اکتفا نمودیم بجهت سهولت مآخذ و تعزیر  
 برنجی که شیخ آتقی در کتاب مشاع و مطارحات  
 ذکر کرده چنین است که میگوئیم که وجودات ماهیت

جمله

چنانکه مبین شده زاید است بر ذوات ماهیت  
 و هر زاید عرضی می باشد و هر عرضی محلی است یا مایه  
 یا خارج ماهیت و بالجملة وجود عرضی واجب لذاته نمی باشد  
 و ماهیت نمیتواند که علت وجود نفس خود باشد زیرا  
 که علت موجوده لازمست که مقدم بر معلول بر وجود  
 و وجوب چنانکه سبق ذکر یافت و تقدم ماهیت  
 بر وجود متمنع و چون اجسام و اعراض وجودات  
 ایشان همه ممکن می باشند در وجوب محتاج به وجوب  
 لذاته و ازینجا معلوم شد که وجود واجب لازمست  
 که عین ماهیت او باشد که اگر زاید باشد امکان  
 لازم می آید و جدیدا از وجود واجب زاید باشد  
 بر ماهیت در عرض محتاج میشود به ماهیت و واجب  
 بالذات لازم که غنی مطلق باشد و غنا مطلق با عرض  
 فقر منافات دارد و باین طریق اثبات دهنده نیست  
 نیز میتوان کرد و توضیح او را بنی بعد ازین ذکر کرد  
 خواهند شد **موقف دوم** در بیان توحید حق سبحانه

در بیان توحید حق سبحانه



و تعالی بداند که هر یک از متکلمین و حکما اثبات  
این مطلب نمی خواسته اند و ما هر دو روش را  
بوجه اخضا از او کسب نمود اما تفریر روش  
متکلمین جاست که میگویم که اگر واجب بالذات  
مستعد به نسبت ممکنات نبود و علی السویه خواهد  
از حیثیت مقدوریت پس جمیع ممکنات می باید که  
مقدور بود و باشند چنان ملازمست بلکه علت مقدور  
چون امکان است یا حدوث و این هر دو وجه  
مشترک میان جمیع کس صحت است و هر دو  
علی السویه می باید که باشند و چون هر دو وجه  
الافرضا لازم است که هر کدام موثر و موجب استقلال  
توانند شد چه این یکی که قدرت هر دو غفلت  
میگیرد یا قدرت یکی بدون آن دیگر یا قدرت  
بجمله ام متکی نیست و و بجمله ام موثر و موجب می باشند  
مطلقا پس میگویم که در صورت اول تر از اولیین  
مستغنیین بعمل و لازم می آید و این باطل است

در صورت دوم ترجیح بدو هیچ و این نیز صانع و  
در صورت ثالث تعطیل صانع لازم با الوجود و ممکن  
ظاهر است و موجود ممکن صانع طلب پس تعدد اگر تامل  
باشد اگر گویند که هر آنکه جمیع قدرت هر دو من  
حیث الطبیع ایجاد کند و موثر هر دو باشند من حیث  
الجموع که هم و الحالی از هذ به یکدیگر به بنیادی واجب  
و ترکیب از واجب لازم می آید برین تقدیر و این  
حال بداند بعضی از محققین ایراد کرده اند که چرا  
نستید که هر یک قادر باشند بر آنکه مستقلا  
ایجاد کنند لیکن ارادت ایشان متعلق بایجاد  
بالاشترک شده باشد و جواب گفته اند که این  
صحن گاهی درست میشود که تعلق قدرت با ارادت  
معلق قابل شدت و ضعف باشد با وجود آنکه نه چنین است  
و تحقیق مقام کما هو حق بسیطی زیاده از وضع مقام  
میخواهد و اینها موضع ذرا آن نیست و محتاج به ذکر  
عریفه التصور است **طریق افوی** و این را بر آن



غایب میگویند تفریش چنین است که فرضا اگر متعلق  
 باشد هرگاه یکی اراده حرکت جسمی کند ممکن است که آنکه  
 دیگر اراده سکون همین جسم کند و هرگاه که تعلق اراده  
 دیگر ممکن باشد کوچم یا هر دو حاصل میشود یا هر دو  
 یکی بدون آن دیگری یا اراده هیچکدام بعمل نمی آید در  
 صورت اول لازم می آید اجتماع تقصین که حصول  
 حرکت و سکونت در جسم واحد در آن واحد و در  
 مشق دوم بخلاف اصدی و عاقل آن نمیتواند بود که باشد  
 و بر تقدیر رسم ارتفاع تقصین و او هم محال بداند  
 محقق دوانی ذکر کرده که اختیارش دو م میتوان کرد  
 و گفت که لازم که بخلاف اصدی لازم آید جبر غلبه است  
 از عدم قدرت بر جبری و استحال تعلق اراده جبری  
 مستلزم انتفاء قدرت نیست الا کومی که بخلاف  
 اراده لازم است چه این طرف فی حد ذاته ممکن است  
 و فرض نیست که آن یکی دیگر اراده آن نمیتواند  
 کرد کوچم که ارادت آن طرف دیگر ممکن باشد  
 است و متعلق برب تعلق اراده آن دیگر است

بطرف دیگر و امتناع تعلق ارادت جبری محتمل بآخر  
 مستلزم غلبه نیست چه ممکن است که اراده متعلق  
 شود بوجوه جبری بشرط او و حال آنکه هیچ جبری  
 لازم نمی آید و میتوان که تفریر بیان بطریق دیگر کرد  
 که این خدشه مرتفع شود و آن اینست که کوچم که در  
 قدرت و ارادت یکی ازین دو متعلق نیست باینکه اگر  
 نیست و طرف ممکن هر دو ممکن است پس تواند که  
 اراده یکی متعلق شود بطرفی و از آن دیگر بطرف دیگر  
 و چون اگر هر دو بر آید اجتماع تقصین و اگر هیچ  
 یک بر نیاید ارتفاع تقصین و اگر یکی بر آید و دیگری  
 بخلاف یکی که خواست و است یا ترجیح بدو هیچ  
 نیست که در قدرت و اراده هیچ یک تصور نیست  
 تا این سخن محقق و نیست و در اینجا طریقت که در  
 دو حکم او خدشه است اما در ثانی که رفع خدشه کردن  
 کوچم که در سخن او که گفته که طرفی ممکن هر دو ممکن است  
 در محل منع است چه در صورت تعلق اراده بطرفی آن



وقت دیگر مختص بالغیر می باشد بر و شش او پس  
 در وقت دیگر مختص بالغیر می باشد و این مختص  
 به یکدیگر است و یکی بطرف دیگر متعلق نشود تا بدان  
 یکدیگر لازم آید و در سخن اول او میگویم مثلاً در استیفاء  
 و استیفاء که مختص قیاس غیر از جهت مختص بالغیر است  
 رد ما بعد از اعتراض را لا مدفع شمرده و توضیح کلام  
 چنانست که میگویم که مختص بالغیر است که ضرورت  
 عدم از مقتضیات غیر باشد و این ضرورت عدم ناشی  
 از غیر شده باشد چنانکه عدم معلول نسبت به معلول  
 ملاحظه کنیم وقتی که عدم علت مختص باشد مقتضی  
 امتناع معلول نیز است پس عدم معلول مختص بالغیر  
 باشد و مختص قیاس نیز است که ضرورت عدم محسوس  
 است و عاقل غیر باشد و در وقت ملاحظه نسبت آن  
 شئی غیر پس وجود غیر در طرف لفظ امتناع لازم است  
 که باشد چنانکه عدم علت قیاس معلول که بعد از  
 وجود معلول عدم علت مختص است و وجود علت از  
 مقتضیات وجود معلول نیست و همچنین عدم اصری

المعلولین قیاس معلول دیگر و در این امتناع  
 قیاس غیر می باشد و پس بخلاف عدم معلول  
 بعدم علت که در وی امتناع بالغیر امتناع قیاس  
 غیر هر دو محقق است و محقق دو انی در حضور است امتناع  
 بالغیر اخذ کرده و حضرت ثالث المصلین با قرع علوم الا  
 والاخرین قدس سره در کتابی باقی المصلین بین  
 این مقام بوجه ابلغ نموده من اراد ان یتعلم علیه فلیعلم  
 علیه بعد از تمهید این مقامات در ما نحن فیه میگویم  
 که امتناع متعلق اراده به بنظر از مقتضیات متعلق  
 اراده دیگر بطرف دیگر نیست بلکه امتناع بحکمت  
 است که ملاحظه متعلق اراده دیگر بطرف دیگر  
 شده و این ملاحظه در طرف لفظ امتناع محقق شده  
 و این ملاحظه مستند علی آن شده که حکم با متناع متعلق  
 اراده دیگر کنیم و اگر فی نفسه و من حیث هی ملاحظه  
 تمام عقل حکم که از معین است پس مختص قیاس بالغیر باشد  
 نه مختص بالغیر و ما بنا بر توضیح مقام اسباب در کلام



نمودیم و هو علم با سراسر نظام و کماهی مستقیم در  
 اثبات توحید متمسک بنقل میشوند قال الله فیما انزلنا  
 فیها الذر الا الله ففقدنا ما اتخذ الله  
 من وکلون ما کان معه الیه اذ الذهب کل  
 الیه بما خلق ولعلنا نبضهم علی بعض سجائره  
 تعالی عما یشیر کون **از این** بدانکه علی بن  
 که در اثبات آن در اثبات مطالب بر عقلیت  
 اثبات توحید واجب بر وجه متعدده کرده و شیخ عتبات  
 ابوعلی سینا اثبات این مطلب در کتاب اشارات  
 در توضیح عبارات او برنجی که حضرت ثالث المتعلین  
 قدس سره نموده که واجب الوجودی باید که معین باشد  
 زیرا که شیئی تا معین نشود علت وجود غیر نمیشود  
 و هم سبب ما و ام که بعرفان اینها باشد متصفیت  
 وجود نمیشود و بعد از آنکه میگویم که تعیین واجب الوجود  
 حقیقت واجب وجود نمیشود و کجب نفس الامر حقیقت است  
 واجبست یا از غیر ذات واجب الوجود قسم ثانی

محال زیرا که هرگاه تعیین از غیر ذات باشد معلول  
 غیر خواهد بود و هرگاه معلول غیر بر معنی وجود  
 یا لازم تعیین خواهد بود یا عارض او یا لازم تعیین یا  
 مروض و این قسم مباحث باطل است قسم اول  
 بنا بر آنکه هرگاه واجب وجود لازم تعیین بر معلول  
 خواهد بود زیرا که تحقق لزوم من الشیئین محتمل است  
 که احدی علت آن دیگر باشد از یا معلول مساوی  
 یا هر دو معلول علت ثالث و بدون این لزوم تعیین  
 مستحق نشود پس در مابقی چه میگویم اگر واجب وجود  
 معلول تعیین باشد یا آنکه هر دو معلول علت ثالث باشند  
 معلولیت و افتقار واجب لازم می آید و این در واجب  
 محال و هر چه مستند محال باشد او نیز محال و اگر ملزم باشد  
 باز همین احتمالات مقصود است و اگر واجب وجود عارض  
 باشد بطلان الظهورست زیرا که هر عارض محال است مجرور  
 در تقوم و کفصل خود و این در واجب محال است قسم اولی که  
 واجب وجود مروض باشد و تعیین عارض میگویم که هر



عرضی یا معلول میس است مانند تسادی زوایای مثلث  
 مثلث مر قائم‌الزمن را یا معلول غیر ذات و ماهیت  
 و بر هر قدر اقتضای واجب لازم می آید یا بلکه واجب  
 الوجود لازم است که مستغنی من جمیع الجهات و کامل بالذات  
 باشد و چون قسم اربعه باطل شد باقی ماند قسم اول  
 که وجوب وجود علت یقین یابد و هرگاه یقین از واجب  
 مجرد باشد لازم است انحصار ذات مجرد در فرد و هر دو  
 شیخ ضاعت فرموده که و کیف یکون المیه المحجوه لذلک  
 و الشیطان انما یکون ان اثبت انما بسبب المعنی السبب  
 الحامل للمعنی و اما بسبب الوضع و المكان لذلک الوقت و  
 الزمان و بالکماله من العلل و لذلک تحقیق عقول هر  
 یک منحصر در فرد شده پس هرگاه ذات واحد می  
 جمیع الجهات علت یقین باشد مگر در وی متصور نمی باشد  
 و هو المطلوب به انکه خلافت میان جمهور که یقین و  
 تشخیص با هیات مقدم است بر وجود یا انکه وجود مقدم است  
 بر یقین و تشخیص یعنی وجود غیر ماهیت صدر المحققین بر آن

رفته که وجود مقدم است بر تشخیص ماهیت تا وجود  
 نشود و تشخیص نیست و یقین نیز وجود غیر معلول است  
 و مقدمه الشیء عالم بوجود لم تشخیص زد او حق است  
 و بر وی لازم آمد که مبهم تواند که متصف بوجود شود  
 و او التزام این معنی کرده و توفقه در مراتب ابهام  
 و متوکل در ابهام را مانند ابهام جنسی در مثال او  
 قابل وجود نکرشته اما ابهام فی الجمله را مانند ابهام نوعی را  
 مانع قبول وجود نمیداند و مشهور است که تشخیص مقدم  
 بر وجود و مقدمه الشیء عالم تشخیص لم بوجود را حتی پیدا  
 و مقدمه تشخیص مقدم بر ایشان لازم آمده و حضرت  
 سفین الحکمه ایمانیه قدس سره در تصانیف خود بیان  
 فرموده که وجود و تشخیص متساویان می باشند و تقدم آنها  
 بران در یکبار نیست و عبارت محقق و دانی در موضع  
 مختلف است در اکثر مواضع بنا بر قابل شده  
 و تحقیق این سبب که با وجود مزید بسیطی در کلام مطلقه  
 و این رساله کتبیش ابرو آن ندارد و بعد از تمهید این



مفدمات میگویم که اعتراض کرده اند که احتیاج در  
 تعیین منافی وجود نیست بلکه احتیاج در  
 وجود منافی وجود است و احتیاج در تعیین  
 مستلزم احتیاج در وجود نیست و جواب گفته اند که  
 احتیاج در تعیین مستلزم احتیاج در وجود است زیرا که  
 وجود عارض طاعت میشود الا بعد از تعیین جود عرض  
 وجود مرماهیت را در مرتبه ایها موقوف نیست پس  
 هرگاه ماهیت را تعیین نماید باید عرض وجود او را  
 موقوف بر تعیین باشد و بر فطن نسبت محقق نیست که  
 این جواب بر وفق مقال مشهور است و در عبارت  
 موقوف بر تعیین مناقشه دارد و حق تحقیق در جواب  
 است که چون وجود و تعیین متساویان می باشند متقار  
 احدی مستلزم افتقار آن دیگر است و عرض در اول  
 و تقدم احدی بر آن دیگر غیر محقول می باشد در صورت  
 تساوی و تقدم افتقار احدی مستلزم افتقار آن  
 دیگر است بنا بر آنکه تا هر دو معلولی علت واحد باشند

مقدم

تلازم محقق نمیشود و بداند که بعضی از متکلمین که تجویز برای  
 صفات واجب بر ذات او کرده اند و وجود را از  
 بر ذات میدهند باز استناد بغير ذات را در صفات  
 قابل شده اند غایب مافی الایات متقار در صفات در اصل  
 ذات منافی وجود است و وجود مستلزمه اند چنانچه بر مستمع کلام  
 ایشان محقق نیست و ازین سخنان ظاهر شد که دلیل  
 مشعین در اثبات توحید تمامست و در وی ظنی  
 نیست و هم از مفدمات مذکوره در سابق میبینند  
 که عینیه در یادتی صفات من الاعتباریات و غیره  
 عبارت از آنست که هر چه اصل ذات در اشراعی کافی  
 باشد از اعمین می باشد و هر چه در اشراعی احتیاج بالتمام  
 امر زاید باشد مانند استناد بواجب از زاید میگویند  
 و چون در واجب اصل ذات کافیست در اشراعی  
 شخص تعیین و وجوب وجود و غیره حکم کرده اند پس  
 و در ممکن چون ملاحظه امر زاید لازمست مانند استناد  
 بجای این صفات را زاید گفته اند و هرگاه صفات تعیین



ذات باشد تو حید واجب ظاهر است  
 در تحقیق و تنقیح طریقه ارباب شهود و عیان و صحاب  
 حقیقت و عرفان که ایشانرا بحسب عرف زمان  
 صوفیه خوانند و تو منیع منبع عطا محققین و حکما و الهیین  
 که مود فرقه باشند اربعین بدانند اموات مطالب این لغت  
 را باید بلند تر از آنست که دست فرسوده مدارک هر  
 فاضل المدرك گردد و مطاوی عبارات ایشان معلق  
 تر از آنکه اقسام او نام عوام گردد و عویم مدعیات ایشان  
 نبوده که بگوید علم تصوف علم لیس بعرف  
 الا اخر فطنه با حق مود و لیس یوف من  
 لیس سیده و کیف یوف صوره الشمس عفو  
 اصول مقاصد این دو فرقه مستحق بر و ادوات غیبیه  
 اساس عقاید این دو طیفه بلند مرتبه متبسی بر اشرفا  
 قدسیه نقل است که امام خردالدین رازی شیخ نجم  
 الدین کبزی رسیده از او پرسید که بمعرفت ربک  
 شیخ در جواب گفت که بوار ادوات ترویج علی العلوب

فتیحه النفس عن نكد بها و قرقه اشراقیه با صوفیه  
 در این منابع مشارک و متوافقه بحسب مرسوم اشراق  
 شیخ آقا الهی شیخ شهاب الدین سهروردی  
 ذکر کرده که مبانی مطالب فرقه اشراقیین بر اوصاف  
 روحانی و مشاهدات عقلا نیست چنانچه مبنی اصول  
 ارباب تجویم بر اوصاف حسی و بر اربعین هندسی است  
 و تشبیح بلیغ بر ارسطو کرده که او در ضبط اوضاع علویات  
 و حركات سیارات اعتماد بر اوصاف اهل بابل کرده است  
 و در اثبات ارباب انوار و سایر روحانیات اعتماد  
 بر صدور حافی قدسیه نگردیده یا آنکه اوصاف کار حدیث  
 در طرز سخن میان این دو طایفه تفاوت بسیار است و در  
 اصطلاح عبارات اختلاف بسیار چه سخن اشراقیین و  
 عبارات و مصطلحات مصطلحات ایشان نزدیک بود که  
 طبع سلیم است و کلمات ارباب تصوف و عرفان  
 و اصحاب شهود و عیان خارج از ادبیل و بیان و  
 متجاوز از دایره طوق مدارک ایشان زمان تا آنکه

در کتابت و طراعات سلیمیه که  
 و فیما بین ایشان کان ملک سلیمیه که  
 اندام اندین چنانکه فیما بین ایشان  
 از روحانی و از طریقه اشراقیه که  
 کتابت اشراقیه و طریقه اشراقیه که  
 و تشبیح بلیغ بر ارسطو کرده که او در ضبط اوضاع علویات  
 و حركات سیارات اعتماد بر اوصاف اهل بابل کرده است  
 و در اثبات ارباب انوار و سایر روحانیات اعتماد  
 بر صدور حافی قدسیه نگردیده یا آنکه اوصاف کار حدیث  
 در طرز سخن میان این دو طایفه تفاوت بسیار است و در  
 اصطلاح عبارات اختلاف بسیار چه سخن اشراقیین و  
 عبارات و مصطلحات مصطلحات ایشان نزدیک بود که  
 طبع سلیم است و کلمات ارباب تصوف و عرفان  
 و اصحاب شهود و عیان خارج از ادبیل و بیان و  
 متجاوز از دایره طوق مدارک ایشان زمان تا آنکه



سخنان ایشان از امور موصوفیه بشرطیات گردانیده اند  
تعالی العشق عن سقم الرجال وعن وصف التفوق والاولی  
از اما جل شئی عن جنال بکل عن الاغاط والمثال بنابرین  
این مرصعه منقسم به دو موقت شد **موقوف** در توضیح طایفه  
احباب عرفان و فرقه شهود و ایمان از شبلی موقوفست  
که گفت التوحید الحق والخلق طفیل به اندک ایشان ذات  
واجب را که حقیقت واحد احد است وجود مطلق میابد  
و میگویند که این وجود مطلق نه کلی است و نه قوی و نه قانی  
و نه عام بلکه مطلق است که شئی که از قید اطلاق نیز مبرا است  
و نه ممتثل فان قلت بالتشذیب گشت مقید و دان  
قلت بالتشذیب گشت محذور و ان قلت بالامرین  
گشت مسدود و گشت اما مافی المعارف سدا فان قید  
بالاطلاق بشرط قید ان یغفل بمعنی انه وصفه سلبی لا بمعنی  
انه اطلاق صده التقیید بل هو اطلاق عن الوحدة و الکثرة  
العددین وعن المحر ایضا و الاطلاق و التقیید و فی الجمله  
ذلک و التوجه عند فیض فی حقه ظل و نلک حال ترسیدن از کج

لا تغفل دار ما بشرقی نجد کل نجد للمعاد به دار  
ولما منزل علی کل ماء و علی کل ذمه آثار و تحقیق  
این معنی در ربانیت او را حواله یکسخت صریح و دوق  
صحیح میکند جو بسید عبارات حجاب خفا از چهره عالی  
ایشان بر میسوزان درشت و بمقدمات عقلیه حقیقه  
این کلام را بر مفسر طهور میخوان گذارشت و نهیم ما قال  
اسرار حقیقت نشود جل بسوال نه نیز بر باختر چشم  
و مال تا دیده و دل خون نکتی پنج سال هرگز نهند است  
از قال کمال **سبح** محی الدین اعرابی قدس سره در نفس تعالی  
گفته که چون شرک عبارت است از وجود متغیر که حکافی اول باشد  
و شرک وجود متغیر را که همان وجود مطلق است یا قید  
تغیر که این تغیر نیز از شئون و تجلیات اوست عقدا وجود  
متغیر کرده و حکافی مرتبه مطلق که مرتبه الوهیت است در گشت  
و این وصف شئی است در غیر موضع و ظلم نیز بمعنی وضع  
شئی است در غیر موضع لقان علی منیا و علیه السلام ویر  
نصبحت خزانة خویش گشت بایستی لا شرک با الله ان



الشکر لظلم عظیم و این ظلم از مظالم عباد و افعال ایشان  
 بر در واقع مطلق نظیر و شریک ندارد و این اشراک چون  
 از مظالم عباد بود بنا برین فرزند خود را در وصیت گفت  
 که تو احداث شرک مکن و بیایا افعال او کرده گفت لا  
 شرک باند و چون اثبات شرک جنایه از مظالم عباد است  
 ظلم در مرتبه الهیت تیر می باشد چه مطلق را که فی نفسه قابل  
 انقضاست و اشراک نسبت حکم باشد اگر کردن ظلم است  
 انداد و عقوبت وی گفت ان الشکر لظلم عظیم زیرا که هر چه در  
 رتبه الهیت است متصف بظلم است و این کلام که وجود  
 مطلق حقیقت واجبست کسب ظاهر و متغایر هات متغایر  
 در محال خواست وجود مطلق که بجهت تحقیق امر اعتباری  
 از منزهات عقل است اگر حقیقت واجب باشد لازم می  
 آید که ماهیت واجب امر اعتباری باشد و اگر امر حقیقی  
 اخذ کنیم مطلق بعنوان اطلاق قابل وجود نیست و اندر بود  
 بنا برین بر شیخ اعوانی و مشایخ ایشان روشن می شود که  
 تکلف و نموده اند باینکه تصحیح این کلام مستوان کرد و

مذکور خواهد شد و مشهور است که حکماست همین  
 حقیقت واجب را وجود خاص میدادند و قول همه واجب  
 اینست که این معنی وجود خاص ذکر کرده اند و حضرت استاد  
 البیضاوی اهل التذوق در تعلیقات حاشی شریح بر  
 ذکر کرده که ان الاستدلال یعنی صدح حقیقه لا یجری مجری ظهور  
 و لا یقال بما هو المشهور وینکر الوجود الخاص بالمعنی المذكور  
 بل یقول معنی قول الحکما ماهیت الواجب انیه انه لا ماهیه  
 له و انه هو الوجود البحت لا الوجود العام و لا الخاص و  
 حضرت مفسر الحکما البیانیه قدس الله نفسه و رفاهیت  
 خود میل بدین طریق کرده و وجود عام مطلق را عین  
 ماهیت واجب اطلاق کرده و توضیح این معنی چنین است  
 که وجود مطلق که امر اعتباری است و از منزهات  
 عقل است زیاده ای و غنیه جنایه سابق ذکر نیست  
 باین کیفیت که هرگاه وجود از ذات بذاته منزه بود  
 عین ماهیت می نامند و اگر باعتبار امر ذایر بر ذات  
 باشد استناد واجب لذاته و غیره اشراج نمایند از



فمنطقون بالحق ويرفضون تشبيه الحق بالحق والحق  
من حيث الذوات بالوجود الامواج وتطيل العقل عن  
اشراق الموجودية المطلقة القطرية من الى زيات المتقوية  
بالفعل بالجعل لكانوا من الحكماء العقل والبيان الذين  
ابنوا العقيدة ورصدا المواقف واوليا رطل الاحياء  
اقوام رفض المنزاسيت وكان ما يدعون بكيال الحق  
والتحصيل وما عليه يقولون منيران الصدق والتوكل و  
حضرت سيد الحكماء اغياث اهل التدقيق توضيح من تشبيه  
بحر امواج در بعض رسائل خود بوجه دقيق ذكر کرده که  
کمال اطلاق را در دینا برین اعراض از ارادان نموده  
وقال الحكم الاتي محي مرسم الاشراق صرف الوجه  
الذي لا اتم منه كلها فرضية ثانيا فاذا بطرت فيه فهو  
اولا ميزني صرف شئ نظرا ان تعدد الواجب متمسك لا  
في الامواج فقط بل في التصور ايضا بمعنى ان العقل اذا  
لاحظ موضوعه او على وجه ينطبق على خصوصه لا يكتفي ان  
يعرف شيئا من حيث يكون على وجوده وجودا محض

فمنطقون

فمنطقون بالحق ويرفضون تشبيه الحق بالحق والحق  
من حيث الذوات بالوجود الامواج وتطيل العقل عن  
اشراق الموجودية المطلقة القطرية من الى زيات المتقوية  
بالفعل بالجعل لكانوا من الحكماء العقل والبيان الذين  
ابنوا العقيدة ورصدا المواقف واوليا رطل الاحياء  
اقوام رفض المنزاسيت وكان ما يدعون بكيال الحق  
والتحصيل وما عليه يقولون منيران الصدق والتوكل و  
حضرت سيد الحكماء اغياث اهل التدقيق توضيح من تشبيه  
بحر امواج در بعض رسائل خود بوجه دقيق ذكر کرده که  
کمال اطلاق را در دینا برین اعراض از ارادان نموده  
وقال الحكم الاتي محي مرسم الاشراق صرف الوجه  
الذي لا اتم منه كلها فرضية ثانيا فاذا بطرت فيه فهو  
اولا ميزني صرف شئ نظرا ان تعدد الواجب متمسك لا  
في الامواج فقط بل في التصور ايضا بمعنى ان العقل اذا  
لاحظ موضوعه او على وجه ينطبق على خصوصه لا يكتفي ان  
يعرف شيئا من حيث يكون على وجوده وجودا محض



بل کل ما یفرضه که نک با اولی السطر ظهر اند لا ثانی له و اما  
 لیکن فرض السطر و اذا تصور بود سلبی اولی سلبی بعید  
 عن خصوصیه و از و بر فطن لیب عینی نیست که از عبارت  
 مستوفی در اقسام بعد از حق اجمال نظر صحیح میگوید میتوان از  
 از انکار خصوصیت نقل کرده شد که حقیقت واجب الوجود وجود  
 مطلق است و شیع جماعت بر طوایف عبارت و انما ویل  
 این طبقه و از دست نه بر مطالب مقاصد ایشان  
 عبارت انشائی و حسیک واحد و کل الی و تک الی کما لیس  
**مقدم** در شیع منج عظمی حکما که موقوفه باین است  
 و موقوفه باین صواب رواق بدانکه مقتضای اجماعین حقیقه  
 و شیع این طایفه علی المشهور قدما کما اخلاطون التی است  
 و از متناقضین بدون این قواعده سبب و محیی این براسم  
 علیه شیع منجاب الدین السهروردی قدس مدینه و اوطن فی  
 خطایرا قدسیه رسد و چون طایفه اثبات واجب و توحید بر شیع  
 این فرق رفع المذهب میان با شیع بود باروشن ارباب کتب  
 و نظر ما افراد باین منج ایشان نموده علیحدہ ایراد کردیم

مجموعی منتفی باشد صدور و اشاعت و ارباب و او بخصوص صدور  
 غیره از ان جاعل متحقق نمیشوند و از اینجا بر مشهور  
 میشود که صدور کثیر از واحد من جمیع الجهات در مرتبه اول  
 منافی طبع کثرت است بنا بر نقصان ذاتی که در ذات کثرت  
 مندرج و در حقیقت او مندرج است نه آنکه بکل ارباب و تصور  
 از جانب وحدت باشد چنانکه متمسک باینست بنا بر تصور  
 نقصان ذات قابل استناد یکا علی نام و کسند او و استوفی  
 وجود مطلق عام نمیتواند بود و ازین کلام سرحدش زمانی  
 عالم با صرا و بیکجینها بر فطن لیبیب بر شیده کما بهر بود  
 باینکه کامل و قوی حقیقت این حدوث ظاهر و مودا و  
 شد و این سخنان که در کراهه شد که وحدت باری تعالی احد  
 هر دو خواست بیاید و است که این وحدت هر دو  
 و وحدت عددی نیست زیرا که حقیقت عود متباین الوجود است  
 متکثره و آن بی تشابه و تکلیف و وحداتی که عدد از آنها  
 متعلق است صورت پذیر نیست چه از تکرار هر نوع از انواع  
 کثرتی که بهم میرسد متقابل همان نوع وحدت می باشد مثلا

و از اینجاست که بعضی محققان را کرده اند  
 که باطل است از عدم صریح سلبی واجب  
 و عالم نشود عالم تابعیت و عدم از ان



از تکرار و قدرت نوعی کثرت بالشیع و وحدت حاصل میشود  
 و از تکرار و وحدت جبهتی کثرت بالجنس همچنین کثرت بالجنس  
 بالجنس و بالوضع و غیر اینها و چون اعتبار تکرار و وحدت تحت  
 فی نفس الامر مستلزم بالذات است فساد من الوجود و وحدت  
 و اتحاد در عالم جز از مطلقاً و وحدت حقیقی نیست بلکه بشواید  
 نقص کثرت و ترکیب است و وحدت صف در عالم ممکن  
 ممکن الحصول نیست که کل ممکن فهو زوج ترکیبی نه است وحدت  
 عالم جواری تا وحدانی است که فعل واحدیت مطلق و  
 واحدیت بالذات و واحدی الحقیقی است و از اینها ظاهر شد  
 سر قول عارف ربانی شیخ شبلی که گفت التوحید للمعنی و المخلوق  
 لخصایل و همچنین کل ممکن فهو زوج ترکیبی و همچنین ظاهر شد  
 حقیقت قول آن الله واحد لا من طریق العدد و المعنی فی وحدت  
 عددی و در خطب نهج البلاغه مکرر در احادیث و او علی بن ابی طالب  
 از اصحاب عصمت حضور ائمه صحیفه سجادیه مکرر و مکرر  
 الورد است و عوده الاسلام شیخ العدد فی الوجود  
 محمد بن علی بن بابویه القمی نقل کرده و باستان خود اینقدام

بن شرح بن ثانی از پدر خود که میگفت که آن اعدایا  
 قام بوم الجبل الی امیر المؤمنین علیه السلام فقال یا امیر المؤمنین  
 انقول ان الله واحد فحمل ان سس علیه فقال امیر المؤمنین  
 علیه السلام و عوه فان ما یریدہ ان یزیدہ من القوم  
 ثم قال علیه السلام یا اعدایا ان القول فی ان الله واحد  
 علی اربعه نواحیه و وجهان متماثل لا یخوز ان علی الله تعالی و قول  
 و وجهان متماثل فیه فاما الله ان لا یخوز ان علی الله و قول  
 فقول القایل واحد و یقصد به باب العدد او فیه اما لا یخوز  
 ان الله ان فی لا یدخل فی باب العدد و اما تری انه کون من  
 قال ثالث ثلثه و قول القایل هو واحد من انفسه  
 النوع من الجنس فیه اما لا یخوز ان لا تشبه جل ربنا و  
 تعالی عن ذلك و اما الوجهان اللذان نبشأن فیه قول  
 القایل هو واحد لیس فی الله شیا و تشبه کذا و قول  
 القایل انه عز وجل احدی المعنی یعنی انه لا تقسم فی وجوده  
 عقل ولا وهم و از عبارت این حدیث ظاهر شد که وحدت  
 حق سبحانه و تعالی و وحدت عددی نیست بلکه احدی الله





واحد الحقيقة و این مضمون در کلام کلی و تیر بسیار  
 وارد است و حضرت معین الحکم الیما ینده قدس سره در  
 تعذبات ذکر کرده که اهل بلفک قول السائقین الاولین  
 ان هذه الیاری تالی لیسیت و عدة عددیه فاعلم ان  
 الذی من فناء و بنائی مناه المحصل هو ان الوحدة هی ما  
 تکرر حاصل التکرر اذ لیسیت حقیقة التکرر الا الواحد است  
 التکرر و لیسیت هی لمجوز التکرر ولا یملک التکرر ان یفنیها  
 فان لما موضوعا یخرج عن قوامه است و توحید بعد مرتبه  
 الذات لا یجفیس جوهر الحقیقه کما التکرر لیسیت حقیقتها  
 الا الوحدات المعروفة بالتعدد فی الاشتقاق و التکرر  
 مثلا یستلزم ان یکون قائمه بنفسها لا بموجود من هو  
 مجموع موقوفات الوحدات بالاسره و حده الاول  
 و حده قائمه بذاتها غیر معلومه التکرر و جوهر و شخصها  
 بعینه نفس ذاتها و تکرر لا یمنع الذات کما لا یمنع  
 و کسب بقدر العقل جمیعاً اذ کل ما یوضح بالعرض  
 انه ان لما فنی بنفسها عند التحقيق فاذن لیسیت

الوحدة الله و یضاهیهما بل هو اقدس و ارفع نیست  
 بیان کلام در مقام وحدت بروجه الجار و اختصار  
 و توفیه کلام کما یمنع محول است برکت بسوط در علم کلام  
 و التوفیق من الملک العلام **خاتمه** در لطایف متعلقه  
 باین کلمه طیبه و اسرار و نکات منطویه و تحقیقت این کلمه  
 حق بر عارف حق بین و ناظر بصیر حقیقت شناس ظاهر و  
 مبین است که مناظر علم اسکان بر کون و فساد است و  
 سراد از کون و فساد نه استیالات است جناح عرف  
 مشایان است بلکه مطلق بسیط و قبض و بعوض ارباب  
 تصوف و فساد و کون از مقام اسم فایض و باسط است  
 و قبض مقدم بر بسیط جناح عدم مقدم بر وجود است و ایجاد  
 از مقتضی سلطنت اسم باسط و اعدام از لوازم اسم  
 فایض است و ازینجاست که متجین مدار احکام را بر  
 قرآن علیهم السلام نهاده اند چه بقول ابن اربلی فی نفس  
 اعدام و از ان دیگر بسیط و ایجاد می آید و محققین ثابت  
 احکام علی الهی را از تفصیل این دو صیغ کلی میگردانند و

بسط



تنگ نیست که نمود امکان منتهی به سبط که توحید است  
 و ازینجا است که تمام حروف او از آن قبیل است  
 که تلفظ با آنها به سبط حلق و شقیق و قبض عضلات  
 حاصل میشود **مشهور** که تا سلی کنی درین کلمه بگریه حال  
 و خفاش هم بی جان در غمت بدان کردی که یکی  
 نیست زان میان سسوی وین اشارت بدان بود  
 که بدام نایدش در عجم سر مقام پیش روشنلان  
 بحر صفا ذکر حق گوهر است و دل دریا پرورشده  
 بقوان کمری که نیاید بلبیا زان ازین تا خدا  
 سار درش بهفرت و عون گوهری غمتش فروزن زدو  
 کون **مکمل** یعنی از محققین ذکر کرده اند که از  
 لطایف و نکات این کلمه است که حذف ضرها  
 بنا بر اصول علمای معانی و بیان بنا بر است که ذهن  
 بهر مذهب مشغول شود پس انصار هر مذهب در حضرت  
 می باشد چنانچه مستی در و منحصر است توابع مستی تیر  
 همه او را خواهد بود و این مستی جو بود زان تو

زان که باشد ثمرات کمال **مکمل** تیر از ذات احد است  
 بلقط الله کرده شده بسیار است که  
 باقی اسماءه دال بر ذات و اسم حقیقت او می باشند  
 باعتبار معنی و بلاخط شانی از شون و صفی از صفات  
 و لفظ الله علم ذات من حیث بی بی ملاحظه هیچ  
 و صفی از اوصاف و لفظ ایا احاطه جمعیت سبب جمع  
 صفات کمال است بخلاف دیگر اسماء که محیط بر صفات  
 خود نیستند و درین مقام که موصود توحید صرف است  
 اختیار لفظ الله کرده شده که دلالت بر ذات من حیث  
 می میکند و دیگر آنکه چون لفظ الله احاطه اجمالی اجمالی بر  
 جمیع اسماء و صفات که اصول الگو و صفاتی می باشند  
 در در درین مقام مناسب می باشد بنا بر اشارت  
 آنکه شروعات کثیره سلطوت و وحدت جمعی را کاسر  
 نسبت و محو صفت اطلاق را منافی **مکمل** **مکمل**  
 چنانکه این کلمه اصل ایمان است و باقی ارکان بمقتله  
 تفصیل آن لفظ الله تیر اصل جمیع اسماء است و



معتبر که ام القوی و سایر اسما تفصیل اجمالی او پس  
مناسب آن باشد که در اصل اصل را ابراد نماید  
**کلمه لغوی** بر فاقه خورده بین پوشیده نماند که  
عین الحیات شرب شراب آن باعث حیات ابدی  
بدست چنانکه شنیده باشی که در طلقات مخفی است  
همچنین عین الحیات نفس ناطقه حقیقت این کلمه است  
که در طلقات و هم و شبهه نماند و در ظلمات شکوک  
و اوهام کم نام که عارف راه و صفا را که بگویند چراغ  
عقل راه برسترل حیات ابدی میرد و لب کر مودعات  
عقلیه و برابین تقلید طی مراحل شکوک و شبهات  
نموده سیر منزل تحقیق میرسد بنوفیق

و اهدای حیات

و فیاض صفات

ماهیات

میرد

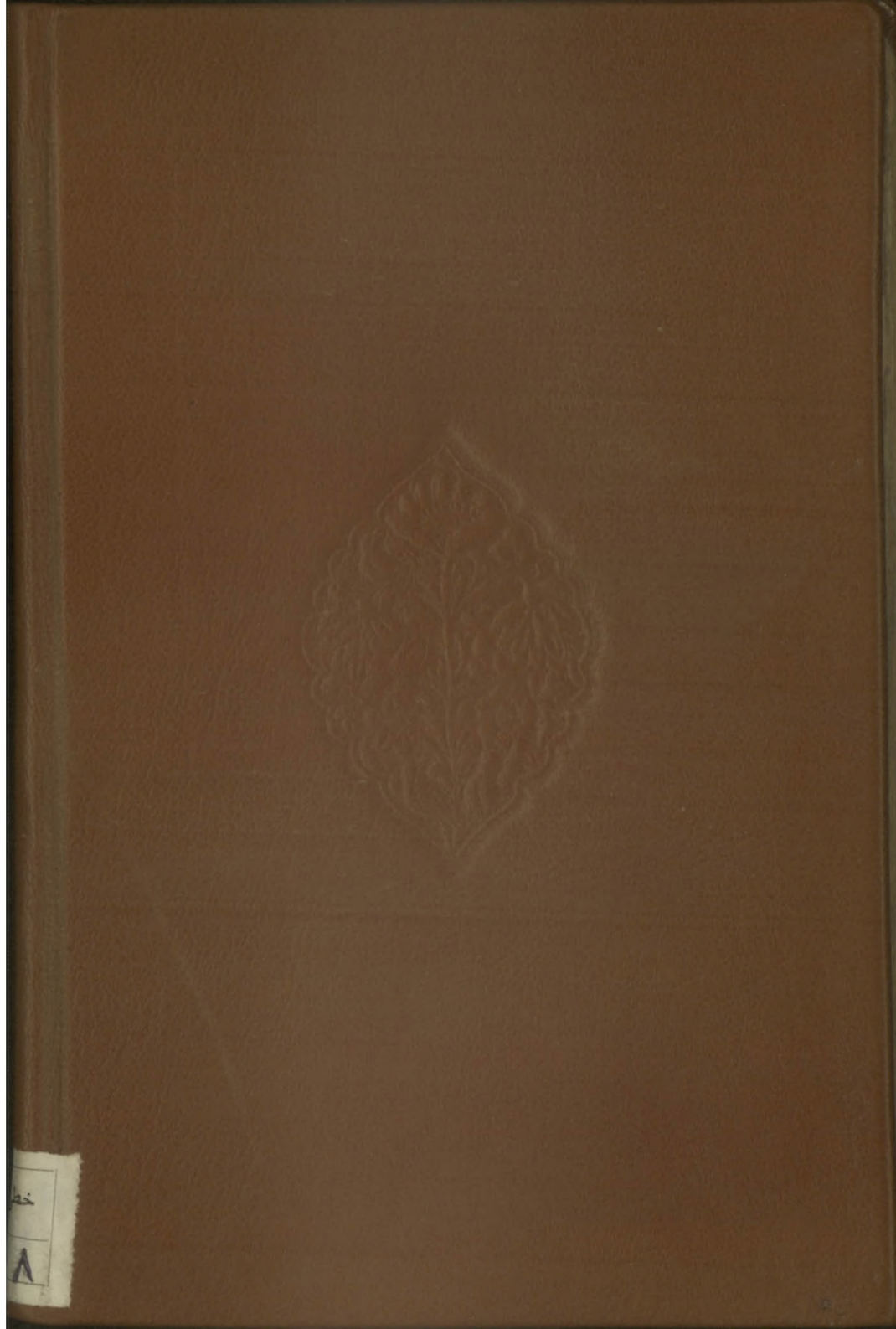






کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۶





خط  
A